

در ماه آبان بخوانید

- ۲ یک راه تشکر از خدا
- ۳ گربه و هاپو
- ۴ «آ» اول آشغاله
- ۶ آشی نخورده
- ۸ آوازخوان شاه
- ۱۱ قصه‌ای از پیامبر (ﷺ)
- ۱۴ سرنوشت شهاب
- ۱۵ بازیافت زباله
- ۱۷ چراهای شگفت‌انگیز
- ۱۹ زگیل و تب خال
- ۲۱ تاریخچه‌ی فوتبال
- ۲۳ چیستم
- ۲۴ لطیفه‌های فلفلی
- ۲۶ پاسخ «چیست‌این، چیست‌آن» مهرماه

یک راه تشکر از خدا

دوست خوبم سلام! می‌دانم که سخت مشغول درس و مدرسه هستی و تلاش می‌کنی در همه‌ی درس‌هایت به موفقیت کامل برسی اما یادت باشد علاوه بر دانش آموز بودن، یک عضو خانواده‌ات هم هستی. گاهی باید به سراغ مامان مهربان بروی و با گفتن «خسته نباشید» به او بگویی که آماده همکاری و کمک به او هستی. بعد به سراغ خواهر و برادر خود بروی و اگر آنان کمکی لازم داشتند، همراه و یارشان باشی.

وقتی که بابای زحمتکش به خانه برگشت، به استقبالش بروی و از این‌که برای آرامش و آسایش تو هرروز بسیار کار می‌کند، تشکر کنی. آفرین! این کار، یکی از راه‌های تشکر از خدا هم هست!

گر به و هاپو
مادرِ گر به کوچولو
چیزهایی یاد می داد به او
به او می گفت: «مامان پیشی
از خیابون که رد می شی
باید چشاتو وا کنی
به راست و چپ نگاه کنی
جایی که خط کشی نداشت
یک راه خط خطی نداشت
رد نشی ها از اون محل
یه وقت می شی چلاق و شل

هاپ‌هاپو با ماشین می‌آد
با سرعتِ خیلی زیاد
یهو تورو زیر می‌گیره
گاز می‌ده، فوری در می‌ره»

«اسدا . . . شعبانی»

«آ» اولِ آشغاله
«آ» اولِ آشغاله
یعنی همون زباله
همون که خاله سوسکه
از دیدنش خوشحاله
مگس و پشه رقبند
تو خوردنِ آشغالا

زرنگ‌تر از اونا هست
موش موشک ناقلا
سوسک و مگس بدونند
ما آشغالی نداریم
آشغالا را با کیسه
سرِ کوچه‌مون می‌ذاریم
نکنه یه وقت بریزه
آشغالی از تو کیسه
گربه سیاهه از راه
می‌رسه زود می‌لیسه
سگ می‌گه سهم من کو؟
گربه می‌گه به من چه!

کیسه اگه باز باشه
بوش می پیچه تو کوچه
گر به و موش بدونند
ما آشغالی نداریم
آشغالامونو هر شب
سر کوچه مون می داریم

«شکوه قاسم نیا»

آش نخورده
گر بهی بیکار، لب حوض بود
چنگ می انداخت به احساس آب
بند دل ماهی من پاره شد
شد دوسه تا دانهی ریز حباب

گر به مرا دید و به وقت فرار
خورد به دیوار سرش، مَنگ شد
پای چپش هم به لب خیس حوض
خورد و برای دو سه شب لَنگ شد
گر بهی بیچاره چه دردی کشید
«آشِ نخورده، دهنِ سوخته»
مادر من گفت: ولی طفلکی
درس از این حادثه آموخته

آشِ نخورده و دهان سوخته، اشاره به بی‌گناهی کسی است
که خلافی نکرده ولی جریمه‌ای پرداخته است.

«مریم اسلامی»

آوازخوان شاه

سال‌ها پیش، مردی بود که برای شاهی آواز می‌خواند. شاه از آوازهای او شاد و سرگرم می‌شد. روزی شاه از آوازخوان رنجید و گفت: «برو و از برابر من دور شو، دیگر نمی‌خواهم تورا ببینم!» آوازخوان از پیش شاه رفت و تنها شد. چند روزی را با دوری از شاه گذراند تا این که تصمیم گرفت کاری کند تا شاه، او را بپذیرد و دوباره بتواند آوازخوان او شود.

به همین دلیل دور از چشم دیگران به کلبه‌ای رفت و با صدای بلند صدای سگ در آورد. بعد صدای خر را در آورد. از این کار که خسته شد، مثل گرگ‌ها زوزه کشید. مدتی گذشت و کم‌کم صدای جانوران گوناگون در دهان مرد آوازخوان جا گرفت.

حالا دیگر او صدای جانوران را تقلید می‌کرد و کمتر کسی می‌فهمید آن صدا، صدای یک آدم است. وقتی آوازخوان در کار خود توانا شد، شبی از شب‌ها خود را به دیوار قصر رساند و از پشت دیوار صدای خر در آورد. سربازان شاه اول تعجب کردند و بعد با شمشیر به سوی دیوار دویدند.

آوازخوان وقتی سربازان را دید که به سوی او می‌آیند فرار کرد و از گوشه‌ای وارد باغ قصر شد. سربازان هرچه گشتند، اثری از خر ندیدند اما این بار صدای واق‌واق سگی را شنیدند. به سوی صدا دویدند تا سگ را از باغ بیرون کنند که مرد آوازخوان خود را نزدیک اتاق شاه رساند. سربازان با شمشیر به دنبال یک سگ بودند که ناگهان از نزدیک اتاق شاه، صدای زوزه‌ی گرگ شنیدند. این بار با عجله به سوی اتاق شاه دویدند

که مرد آوازخوان را دیدند.

او را دستگیر کردند و پیش شاه بردند. شاه با دیدن او گفت:
«مگر تورا از قصر بیرون نکرده بودم؟ اینجا چه می‌کنی؟» یک
سرباز گفت: «قربان! او صدای سگ، خر و گرگ از خود درآورد
و همه‌ی ما را به این سو و آن سو کشاند.» شاه تا این را شنید،
بلند خندید و گفت: «بینوا! این چه کاری است؟ چرا این صداها
را از خود درمی‌آوری؟»

آوازخوان گفت: «قربان، از روزی که مرا از خود راندید، از
شکل انسان در آمده‌ام و خر و سگ و گرگ شده‌ام.» شاه از این
سخن مرد آوازخوان بسیار خندید و او را بخشید. آوازخوان به
بهای حیوان شدن خود، دوباره به قصر شاه باز گشت.

«محمد میرکیانی»

قصه‌ای از پیامبر

مرد مسلمان، غذا را جلوی خودش گذاشت و مشغول خوردن شد. یادش رفت که قبل از خوردن غذا «بسم‌ا...» بگوید. او می‌دانست که موقع غذا خوردن باید نام خدا را ببرد اما آن روز فراموش کرد. شاید خیلی گرسنه بود و به همین علت یادش رفت نام خدا را بر زبان بیاورد. همه‌ی غذاها را خدا آفریده است. وقتی کسی خوردن غذا را با نام خدا آغاز می‌کند، انگار به خدا می‌گوید که ای خدا! این غذا را تو به من داده‌ای و از تو تشکر می‌کنم. مرد مسلمان، لقمه‌ی دوم و سوم و چهارم را هم در دهان گذاشت و لقمه‌های بعد را هم یکی یکی خورد. غذایش داشت تمام می‌شد. آخرین لقمه را که در دهان گذاشت، یادش آمد که نام خدا را نگفته است.

پیش از خوردن آخرین لقمه گفت: «بسم...»، هم برای اول غذا و هم برای آخر غذا.» پیامبر (ﷺ) غذا خوردن آن مرد را زیر نظر داشت. وقتی دید که او بالاخره نام خدا را بیان کرد، خوشحال شد و لبخند زد و با این لبخند، به همه فهماند که گفتن نام خدا حتی در آخرین لقمه‌ی غذا هم خوب است. آن گاه رسول خدا (ﷺ) به یارانش فرمود: «تا زمانی که این مرد نام خدا را نگفته بود، شیطان شریک او بود و همراه او غذا می خورد اما وقتی نام خدا را بیان کرد، شیطان هرچه خورده بود، بالا آورد.»

گفتن «بسم...» در اول هر کاری، خوب و لازم است. در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است: «هرگز گفتن بسم... الرحمن الرحیم را ترک نکن.»

در حدیثی از پیامبر (ﷺ) نیز آمده است: «هر کار مهمی که با بسم...الرحمن الرحیم آغاز نشود، به نتیجه‌ی کامل نمی‌رسد.»

امام صادق (ع) فرمود: «گاه فردی از شیعیان ما کار خود را با بسم...الرحمن الرحیم آغاز نمی‌کند و به همین خاطر، خدا او را به ناراحتی و رنجی گرفتار می‌سازد تا او را به شکر و ستایش خدا توجه دهد.»

بعضی از کارهایی که خوب است با بسم...الرحمن الرحیم آغاز شود عبارتند از: وضوگرفتن، بیرون رفتن از خانه، وارد شدن به خانه، آب نوشیدن، لباس پوشیدن، کفش پا کردن، خوابیدن، مشق نوشتن، رفتن به مسافرت، نوشتن کتاب و مطالعه.

«غلامرضا حیدری ابهری»

سر نوشت شهاب

شهاب‌ها مانند زمین در مسیری به دور خورشید می‌گردند. وقتی در فضا هستند، ما نمی‌توانیم آن‌ها را بینیم چون بسیار کوچک هستند. آن‌ها را فقط هنگامی می‌بینیم که در بخش بالای جو زمین حرکت می‌کنند و بر اثر اصطکاک، داغ می‌شوند. اگر شما لاستیک دوچرخه را باد کرده باشید، متوجه شدید که تلمبه گرم می‌شود چون هوای درونش فشرده می‌شود و اصطکاک ایجاد می‌شود. این اصطکاک است که تلمبه را گرم می‌کند. ذره‌ای کوچک که با سرعت به بخش بالایی جو وارد می‌شود، بر اثر اصطکاک با هوا گرم می‌شود. در نتیجه، آتش می‌گیرد و می‌سوزد و آن هنگام است که شهاب را می‌بینیم.

«حمیدرضا گیاهی یزدی»

بازیافت زباله

افزایش تولید و تجمع زباله در محیط زیست علاوه بر آلودگی، سبب زشت شدن محیط اطراف ما می‌شود. بنابراین باید همواره به فکر تولید کمتر زباله باشیم. در میان زباله‌ها مواد باارزشی یافت می‌شوند که برای تولید آن‌ها هزینه و وقت زیادی صرف شده است و اگر آن‌ها را تنها به این دلیل که زباله هستند دور بریزیم، اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم. بسیاری از اجزای زباله را می‌توان بازیافت کرد یعنی از آن‌ها، کالاهای جدید ساخت و دوباره مورد استفاده قرار داد.

برای این که بتوانیم زباله‌ها را بازیافت کنیم، باید همواره کالاهایی را انتخاب کنیم که به آسانی بازیافت شوند. استفاده از

مواد یک‌بار مصرف، انجام بازیافت را غیر ممکن می‌کند و تولید زباله را افزایش می‌دهد. جدا کردن زباله‌ها از یکدیگر، سرعت بازیافت آن‌ها را افزایش می‌دهد. بازیافت زباله‌ها بدون جدا کردن آن‌ها غیر ممکن است. برای مثال، اگر هنگام بازیافت مواد، زباله‌هایی از جنس شیشه با زباله‌های کاغذی مخلوط باشند، بازیافت آن‌ها سخت و یا غیر ممکن می‌شود.

بازیافت زباله حتی اگر به خوبی انجام شود، باز هم زباله‌هایی هستند که برای مدتی طولانی در محیط زیست باقی می‌مانند و قابل بازیافت نیستند. بهترین کاری که ما در مورد این‌گونه زباله‌ها می‌توانیم انجام دهیم، کاهش تولید آن‌ها است.

با انجام چند کار ساده می‌توان مقدار زباله را کم کرد:

*** تا جایی که امکان دارد، از ظروف یکبار مصرف کمتر استفاده کنیم.**

*** به مقدار لازم مواد غذایی تهیه کنیم تا مجبور به دور ریختن غذاهای اضافی نباشیم.**

*** همواره کالاهایی را برای مصرف انتخاب کنیم که بسته‌بندی ساده دارند.**

«فاطمه آرتا، محمدرضا رضانیان»

چراهای شگفت‌انگیز

چرا شترها کوهان دارند؟ کوهان شتر، ذخیره‌ی چربی است که به شتر امکان می‌دهد بیش از ۵ روز بدون این که چیزی بخورد یا بیاشامد، زنده بماند. شتر دو کوهانه، دو کوهان دارد و در بیابان یعنی جایی که آب و غذا کمیاب است زندگی می‌کند.

چرا فیل، خرطوم دارد؟ بینی بلند فیل، وسیله‌ای با ارزش است. فیل با این بینی که «خرطوم» نام دارد، می‌تواند برگ‌ها را از سرشاخه‌های بلند بچیند و بخورد. او با خرطومش، آب به بدن خود می‌زند و خنک می‌شود. فیل‌ها با نزدیک کردن خرطومشان به همدیگر سلام می‌کنند. خرطوم فیل، کمی شبیه دست عمل می‌کند. فیل با انتهای خرطومش می‌تواند اشیایی به کوچکی یک دکمه را بگیرد.

چرا گردن زرافه بلند است؟ زرافه با گردن بلند خود، می‌تواند برگ‌هایی را که در نوک درختان قرار دارند و کمتر در دسترس هستند، به آسانی جدا کند و بخورد. هیچ جانوری به این برگ‌ها دسترسی ندارد اما زرافه به آسانی می‌تواند آن‌ها را بخورد.

چرا پوست پلنگ، خال خال است؟ پوست خال خالی پلنگ

زیر برگ‌های گیاهان شبیه لکه‌های سایه‌وروشن است. به این ترتیب، پلنگ می‌تواند در میان درختان جنگل و بیشه پنهان شود و طعمه خود را غافلگیر و شکار کند.

«ترجمه رؤیا خویی»

زگیل و تب خال

زگیل، زخمی است که معمولاً در دست و پا ایجاد می‌شود. عامل آن، ویروسی است که از راه ترک‌ها وارد لایه‌های روی پوست می‌شود و آنجا را پوسته پوسته می‌کند. ویروس این نوع زگیل، بسیار واگیردار است و به آسانی به افراد دیگر و جاهای مختلف بدن فرد سرایت می‌کند. اگر این نوع زگیل به موقع درمان نشود، ممکن است باعث ناراحتی شخص شود.

تبخال عامل تبخال هم مانند زگیل، نوعی ویروس است که به لایه‌ی رویی پوست حمله می‌کند. هر تبخال چندین میلیون ویروس دارد. بعضی از این ویروس‌ها وارد پوست می‌شوند و شما را آلوده می‌کنند. این ویروس‌ها، قبل از این که یک یا چند تبخال ایجاد کنند، گاهی چندین ماه داخل پوست می‌مانند. تبخال‌ها به صورت ناگهانی روی دست‌ها یا صورت ظاهر می‌شوند. این ویروس مسری نیست و معمولاً خود به خود درمان می‌شود و از بین می‌رود فقط ممکن است مدتی طول بکشد.

درمان زگیل و تبخال کرم‌های گوناگونی برای درمان تبخال و زگیل وجود دارد. بعضی از کرم‌ها سلول‌های پوست اطراف زگیل را می‌کشند تا زگیل از پوست جدا شود. اگر زگیل

به این ترتیب از پوست جدا نشد، پزشک با منجمد کردن آن یا با استفاده از لیزر، آن را از بین می‌برد.

«دایره المعارف چراها، امیر صالحی طالقانی»

تاریخچه‌ی فوتبال

قبل از این که داستان تاریخچه‌ی فوتبال را بخوانی، از خودت چند سؤال بکن. حالا داستان را بخوان و سپس یادداشت‌هایی تهیه کن تا بتوانی به کمک آن‌ها به سؤال‌ها پاسخ بدهی. برای مثال، می‌توانی از خودت بپرسی: این بازی از کجا آمده است؟

بازی قدیمی بازی فوتبال، یک بازی بسیار قدیمی است. مردم از هزاران سال پیش، فوتبال بازی می‌کردند اما در آن زمان‌ها قوانین خاصی برای این بازی وجود نداشت. بنابراین، بازی هر نفر با دیگری متفاوت بود. فوتبال در اواسط

قرن نوزدهم میلادی در انگلستان ورزش مشهوری شده بود اما در آن زمان هنوز هم هر کس قوانین مخصوص خودش را قبول داشت.

در سال ۱۸۶۳ فدراسیون فوتبال تشکیل شد تا قوانین استاندارد مربوط به فوتبال تدوین شود. فدراسیون فوتبال، لگدپرانی و ضربه را در طول بازی ممنوع کرد. فدراسیون فوتبال از کسانی که در فوتبال به هم لگد می‌زدند خواست به جای این کار با هم بازی کنند. این تصمیم فدراسیون فوتبال، باعث شد بازی جدیدی به نام «راگبی» درست شود!

تیم‌های فوتبال، ۱۱ بازیکن دارد و فقط دروازه‌بان اجازه دارد توپ را با دست بگیرد. دروازه‌بان سعی می‌کند از وارد شدن توپ حریف به دروازه‌اش جلوگیری کند. بقیه‌ی افراد باید

با پا به توپ ضربه بزنند. هدف از بازی، ضربه زدن به توپ برای گل زدن و امتیاز گرفتن است. تیمی که در پایان بازی، بیشترین گل را وارد دروازه‌ی حریف کند، برنده است.

«شهرزاد احمدزاده»

چیستم

◀ آن چیست که همیشه پیش روی ما است اما آن را نمی‌بینیم؟
◀ آن چیست که آسمانش سبز است و شهرش قرمز و مردمانش سیاه؟

◀ آن چیست که هرچه آن را می‌چینیم، بزرگ‌تر می‌شود؟
◀ آن چه شهری است که اگر حرف اولش را برداریم، یکی از شکل‌های هندسی می‌شود؟

◀ آن چیست که شما به راحتی قورتش می‌دهید و آن‌هم
به راحتی، شما را قورت می‌دهد؟

پاسخ‌ها را در ماه آذر بخوانید

لطیفه‌های فلفلی

😊 معلم: «چند انگشت داری؟» شاگرد: «پنج تا آقا.» معلم: «در
دو دست؟» شاگرد: «ده تا آقا.» معلم: «اگر چهار دست داشتی،
چند انگشت داشتی؟» شاگرد: «آن وقت میمون بودم و میمون
هم که درس حساب نمی‌داند!»

😊 مادر: «تو همیشه در کوچه با بچه‌های بی‌ادب بازی می‌کنی،
از امروز به تو اخطار می‌کنم که فقط باید با بچه‌های با ادب
بازی کنی.» پسر: «من هم می‌خواهم با بچه‌های با ادب بازی
کنم ولی مادرهایشان به آنها اجازه نمی‌دهند با من بازی کنند.»

😊 یکی قهرمان شنا شد، از او پرسیدند: «از کجا شروع کردی تا به قهرمانی رسیدی؟» گفت: «از زمین‌های خاکی.»

😊 یکی از ساختمان ده‌طبقه افتاد پایین، همه دورش جمع شدند و از او پرسیدند: «آقا چی شده؟» گفت: «راستش من هم تازه رسیده‌ام.»

😊 روزی سه کودک شیطان در کوچه مشغول بازی بودند. مردی را دیدند و خواستند برای شوخی، کفش‌های او را بردارند. بنابراین نزدیک درخت بلندی آمدند و گفتند: «هیچ‌کس تا حالا نتوانسته از این درخت بالا برود.» مرد گفت: «من از آن بالا می‌روم.» مرد کفش‌های خود را در آورد و در دست گرفت و به طرف درخت رفت. بچه‌ها پرسیدند: «چرا

کفشت را با خود می‌بری؟» مرد گفت: «شاید از بالای درخت،
راهی به آن طرف باشد و من نمی‌توانم با پای برهنه بروم.»
پاسخ «چیست این، چیست آن» مهرماه
دندان، فرش، گوش، خرما، بالش، تربچه، کشمش، گوجه
فرنگی.